



ارتش جمهوری اسلامی ایران
سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

در باره خانه‌ی من است...

نویسنده : علیرضا اسفندیاری

بر اساس خاطرات ناخدا دائمی

سال ۱۳۹۳

سخن ناشر

آیا گذشت به چراغ راه آینده است؟! شنیدن حوادث دوران دفاع مقدس بیست و هفت ساله نسل‌ها در این سرزمین رضوی^(۱) شیرین خواهد بود.

حوادث تلخ و شیرینی که ناوی نیش‌ها، نوش‌ها، عبرت‌ها و آموزه‌های فراوان است. این حوادث اگر از زبان کسانی که خود در صحنه‌های مختلف دفاع از میهن و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران حضور داشته‌اند و شاهد آن حوادث بوده‌اند شنیده شود شیرین‌تر و مستندتر خواهد بود.

اگر چه برخی از حوادث به ظاهر تلخ یا شیرین است اما چراغ اب و شنیدنی است.

باید این حوادث به رشته تحریر در آید، اگر چه در بین خاطرات و حوادث خود نویسنده، آنها را گزینش می‌نماید. اما این

نکته را نمی‌توان از یاد برد که در ایت برهه حساس تاریخی، چاره‌ای جز این وجود ندارد که به پای سخن چنین مردانی نشست که همراه با زمان، موهای خود را سفید نموده‌اند و موی سفید آنان حاکی از «عبرت‌ها و آموزه‌های» فراوانی است.

بسیار متأسفانه هنوز این سؤال بی‌پاسخ مانده که اگر سرزمینی مورد محاصره و محاصره‌ی گنگان قرار گیرد چه باید کرد؟! در چنین وضعیتی جهانپایان مردم این سرزمین چه انتظاری خواهند داشت؟! پس از گذشت از حادثه‌ی عبرت‌بران چه باید کرد؟!.

با این نگرش، حاکم‌الای **مجدد دانی** که خود از یادگاران جبهه و جنگ است، خواسته شده تا خاطرات خود را نگاشته تا عبرت‌های یاد شده در آن به آموزه‌هایی تبدیل شود که خود موجب عبرت گردد و به نسل‌های آینده یادآوری نماید که برای هر وجب از خاک این سرزمین رضوی (ع) در رهای غربت ایران اسلامی چه فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و از جان‌فروشی‌ها که صورت نگرفته است؟!.

باشد که نسل‌های آینده، خود این میراث گرانبها را گرامی
بدارند و همچون اجداد سلف خود پاسدار حرمت‌ها و حافظ ارزش-
های متعالی آن باشند.

و من الله التوفیق

سازمان حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس آجا

سرتیپ دوم ستاد ابراهیم گلنام

www.ketab.ir

دین نویسنده

لحظه‌ای هستم که سخن گفتن برایت سخت می‌شود و دشوار! حتی نوشتن. حتماً فرقی نمی‌کند که تو یک نویسنده باشی، یا هر فرد دیگری...

خوب به یاد دارم، شبی که نوشتن این کتاب را بر حسب عادت همیشگی‌ام در سکوت و تاریکی شب آغاز کردم، هزاران کلمه در ذهنم بود؛ اما هیچ را برای نوشتن نمی‌یافتم. این عجیب‌ترین حادثه است، برای کسی چون من که از کودکی نوشتن برایم تنها رفیق و همدم بوده. اما خب...

نمی‌شود پنهان کرد این حس را، که گاهی می‌دانی از چه می‌خواهی بنویسی، اما نمی‌توانی!

در چنین شرایطی، قلم برایم همچون کوهی سنگین به نظر می‌رسد و عجب ناتوان می‌شوم در برابر این قلم، که دوست و همدست من است و همیشه بی‌ام بوده و هست.

درست در همان لحظه است، که چشم‌هایم را می‌بندم و این نیروی نامرئی به من کمک می‌کند، در اوج تنهایی به سراغم می‌آید. گویی در این سکوت تاریکی شب، خدا از هر چیزی به انسان نزدیک‌تر است. در این تاریکی احساس می‌کنم کسی دست‌هایم را به گرمی می‌فشارد.

آری، من در همان لحظه به عظمت این دریا، بیکران فکر می‌کنم. سرشار می‌شوم از آرامش دریایی، که می‌شود برای ساعت‌ها به آن خیره شد.

فرقی ندارد که آرام باشد یا طوفانی! دریا برای هر انسانی،
مظهر آرامش است و با تمام وجود می‌شود از این آبی بی‌انتها،
سرشار شد.

گاهی فکر می‌کنم، چه خوش‌بخت هستند آن مردانی که
در شب‌ها را در کشتی به سر می‌برند و دریا خانه‌ی
آن‌هاست.

در کودکی با همان درم شنیده بودم که همین دریای زیبا
و باشکوه، شب‌ها خون‌سای دارد! چه دل و جرأتی
می‌خواهد که عاشق یک بی‌انتهای موج‌یاشی.

برحسب سستی که برای خورم باب کرده‌ام، شاید در انتهای
کتاب بخوانید که در طول نوشتن این کتاب، چه بر من
گذشت... این اولین بار است، که می‌خواهم خورم به دست
این دریای بی‌کران بسپارم، تا او من را به هر دری که
می‌خواهد، ببرد.

در همین نیمه‌شب. از خدای تمام شب‌هایم می‌خواهم. تا
من را یاری کند. سال‌هاست فقط به خواست اوست. که
می‌توانم از عشق بنویسم.

تنها خدا خواسته است، که ما توانسته‌ایم.

رمضان (تابستان) ۱۳۹۱

ساعت ۲:۱۳ نیمه‌شب

